

زبان مادری و کیستی ملی

10. گفتمان ستیز با ایران باستان

«این باستانگرایی از خود دوران باستان شروع نشده، به دلیل این که در خود آن عصر وقوف به باستانگرایی وجود نداشت. این باستانگرایی که هشتاد سال بیشتر هم عمر ندارد در واقع با عصر پهلوی شروع شد، و بیشتر به دنبال این بود که جوهر لایزال آریایی، یک جوهر لایزال هندواروپایی، وجود دارد که باید به هر قیمتی شده بقیه ی گروههای قومی و ملی خود را در آن ذوب کنند. از نظر سیاسی این ایدئولوژی در جهت ریشه کن کردن دستاوردهای مشروطیت، و بازگرداندن سلطنت به عنوان اسطوره ی کامل و پاک و جامع برای اداره کشور به کار گرفته شد. این عقده ی جوهر باستانی، این حس عقب گرد به سوی یک مرکز به ظاهر الهام بخش سراسر مردمان کشور، ایران را از نظر رسیدن به جهان مدرن سالها به عقب راند.»
این سخن دکتر براهنی ("صورت مسئله آذربایجان؟/ حل مسئله آذربایجان؟" (1))، یعنی یکی از فرهیخته ترین کسانی است که به حقوق قومی می پردازند.

سومین گفتمان قبیله گرایان در راستای ستیز با کیستی ایرانی، به چالش خواندن هر رویکردی به گذشته باستانی ایران یا تاریخ پیش از اسلام است. این رویکرد که همیشه در بزنگاههای سرنوشت ساز نوزایی ملت ایران و کیستی ایرانی گسترش یافته و فراگیر شده است، با همه خوب و بدش و با همه کاستی هایش، چیزی جز یک "خودیابیی ملی" و کنکاش پیرامون ریشه های کیستی ما نبوده است که قبیله گرایان در یک این-همان-بینی کوتاه بینانه آنرا "باستانگرایی" می خوانند که خود برگردان واژه لاتینی "ارکانیسم" است. از نگاه اینان هر سخنی که در باره این گذشته درخشان بر زبان رود، گناهی نابخشوندی و نشانه ای بی چون و چرا از گرایش "پانفارسیسیتی" و "آریاگرایی" گوینده آن است. دیگر بررسی تاریخ پیش از اسلام این ملت بزرگ بدون آنکه پژوهشگر دشنام و ناسزا را بجان بخرد، شدنی نیست. هر آن کسی که دنبال یافتن ریشه های راستین کیستی خود باشد و ردپای آنرا تا هفت هزار سال پیش و روزگار ایلامیان و سومریان و بابلیان پی بگیرد، یک "باستانگرا" است.

به سخن دکتر براهنی بازمی گردم. من در همان روزها در نامه ای برای آقای براهنی نوشتم که این نگاه و این نگر به خودیابیی ملی و "باستانگرایی" خواندن آن تا بکجا نادرست و از روند تاریخ و فرهنگ این آب و خاک بدور است (2). در اینجا نیز نمی خواهم بدین سخن بپردازم که یکی از سازه های بنیادین جنبش مشروطه همان چیزی بود که او آنرا "باستانگرایی" می خواند و از فتحعلی آخوندزاده (زاده نوخا در آنسوی ارس) تا میرزا آقاخان کرمانی، هیچ اندیشمند فرهیخته ای از پیشروان جنبش مشروطه را نمی توان یافت که دل در گرو ایران باستان نداشته باشد و به ستایش (گاه گزاف گویند) آن نپرداخته باشد، که در جای دیگر و در دنباله همین جستار به جایگاه این "خودیابیی" در کیستی ملی امروزین ما خواهم پرداخت. من از آن جوان تازه از گرد راه رسیده "هویت طلب" چشمداشتی ندارم که چنین سخنانی بر زبان بیاورد، که گفته اند: «جوان است و جویای نام آمده است!»، از جدائی خواهان نژادپرست هم چشمداشتی جز این ندارم که دروغ بگویند و در راستای برافروختن جنگ و برادرکشی از هیچ نیرنگی فروگذار نکنند (که اگر چنین نمی کردند در شگفت می شدم)، ولی نمی توانم به خود بیاورم که دکتر براهنی این همه را نمی داند! پس گذری کوتاه به گذشته این رویکرد تاریخی و فرهنگی به ایران باستان خواهم داشت تا نشان دهم "خودیابیی ملی" - یا به گفته قبیله گرایان "باستانگرایی" - چه خوب باشد و چه بد، آنگونه که ملت سازان می گویند نه هشتاد سال پیش آغاز شده و نه دستاورد بر سرکار آمدن خاندان پهلوی است. آنکه چنین سخنی را بر زبان می آورد، یا ناآگاه است و یا دروغزن، و افسوس که شمار ناآگاهان در این میان بسیار اندک است ...

«کوروش! آسوده بخواب که ما بیداریم!» قبیله گرایان این سخن محمدرضاشاه پهلوی را برجسته ترین نمونه باستانگرایی پهلویها می دانند، دادگرنه نخواهد بود اگر که نکویم رویکرد پهلویها به سده های زرین ایران بمانند رویکردشان به دستاوردهای اروپا و فرنگ و بویژه آنچه که پهلوی دوم آنرا "رسیدن به دروازه های تمدن بزرگ" می نامید، گاه آدمی را سرگشته می گذاشت که بخندد یا بگرید، ولی هر چه بود، پهلویها نه آغازگر این رویکرد بودند و نه پدیدآورندگان آن. آنان روندی را دنبال گرفته بودند که با نخستین خاندان ایرانی پس از اسلام آغاز شد، روزگار صفویان چهره ای سازمانیافته به خود گرفت و با بروی کار آمدن شاهان قاجار شتابی روزافزون گرفت و به بخش پراچی از گفتمان مدرنیته و نوگرایی فرارست، و از یاد نباید برد که در این راه گاه آماج آغازین را از یاد بردند و راهی که میبایست به آرمانشهر "ملت شدن" بیانجامد، خود آرمانشهر آنان گشت. "خودیابیی ملی" یا آنچه که در میان پژوهشگران جنبش مشروطه ناسیونالیسم ایرانی نامیده می شود، یکی از گفتمانهای برجسته - اگر نکویم برجسته ترین گفتمان - این جنبش بود. در این بخش هنوز نمی خواهم در باره درستی و یا نادرستی این گرایش و این رویکرد سخن بگویم. در اینجا تنها برآنم نشان دهم که قبیله گرایی آدمی را هرچند که پاکدل و درستکار باشد، به گفتن چه دروغهایی وامی دارد، همانگونه که در باره "آمار ترکزبانان در ایران" نشان دادم و در باره دروغ بزرگ "تحلیل شدن زبان فارسی در زیر سرنیزه رضاشاه به مردم ایران" و در باره "نژادپرست بودن فردوسی" و "گسترش شاهنامه روزگار پادشاهی خاندان پهلوی".

در باره جایگاه ایران باستان در نوشته های اندیشمندان پیشرو دهه های روشنگری می توان برای کوتاهی سخن نگاشته های میرزا فتحعلی آخوندزاده، شاهزاده جلال الدین میرزای قاجار و میرزا آقا خان کرمانی را نمونه آورد. مکتوبات کمال الدوله، نامه خسروان و آئینه سکندری کتابهای این سه نویسنده اند که در نخستینشان آخوندزاده از در نكوهش فرهنگ و خوی ایرانیان زمانه خویش درمی آید و در برابر به ستایش فرهنگ ایران باستان می پردازد. جلال الدین میرزا در نامه خسروان گذشته باستانی ایران را به زبانی که خود آنرا "فارسی بیغش" می خواند به نگارش در می آورد و بر آن نام "داستان پادشاهان ایران از آغاز آبادیان تا انجام ساسانیان" را می نهد. هر اندازه نامه خسروان بر افسانه و داستانهایی سینه به سینه استوار است، آئینه سکندری کرمانی از در اندازه های خود از دانش زمانه بهره برده است. با این همه حنا کرمانی نیز که نگاهش نگاهی بر پایه تاریخ است و از نگاه کهنه اندیشانه روزگار خود فرارفته است، گاه نمی تواند بر اسب آرزوهای خود لگام زند و در ستایش ایران باستان راه گزافه می پیماید. برای نمونه در همین کتاب می خوانیم "هیستوار" که در فرنگ به تاریخ گفته می شود، واژه ای پارسی و از ریشه "استوار" است. جای پای "خودکاو ملی" را که در دهه های پس از آن به "خودیابیی ملی" فرارست، در نوشته های (نزدیک به) همه اندیشمندان آنروزگار می توان دید. کار بجایی رسیده بود که روشنگران ایرانی در راستای پیشینه سازی برای مشروطه نیز دست یاری بسوی تاریخ باستانی میهمان دراز می کردند و سخن از "مجلس مشاوره شاهان ایران پیش از هجوم عرب" می راندند.

هر چه بود، تلاش برای خودیابی ملی و بازگشت به خویشتن ایرانی و نه اسلامی - که قبیله گرایان آنرا باستانگرایی می نامند - از برجسته ترین گفتمانهای جنبش مشروطه بود و ریشه آن نیز به پیوند ناگسستنی "خودآگاهی ملی" و "مدرنیسم" بازمی گشت، چنانکه پیشتر از آن در اروپا نیز روشنگری و گذر از سده های سیاه میانه پاپایی گسترش خودآگاهی ملی (و در کنارش بازگشت به پیشینه رومی-یونانی اروپا و گذر از مسیحیگری) رخ داده بود. پس پهلویها همان راه را دنبال کردند و اگر گاه به بیراهه زدند و سوراخ دعا گم کردند، نمی توان دستاورد بزرگ جنبش مشروطه را که گامی بلند بسوی خودیابی ملی بود، با "باستانگرایی" خواندن آن از چشمها انداخت و تلاشهای چهره های برجسته روشنگری را که گاه جان شیرین بر سر اندیشه های انسانی خود گذاشتند، اینچنین ناجوانمردانه به ریشخند گرفت. (3)

به هر روی اینهمه پافشاری بر گذشته "هشتاد ساله" آنچه که قبیله گرایان آنرا باستانگرایی می نامند، آدمی را بدگمان می کند که در زیر این نیمکاسه هشتاد ساله چه کاسه ای نهفته است؟ داستان بسیار ساده است. همانگونه که پیشتر گفتم، آماج قبیله گرایان ملت سازی است و پیش از آن باید هرگونه پیوند قبیله خودی را با کیستی ایرانی و سازه های آن ببرند. "باستانگرایی" اگر گذشته ای فراتر از هشتاد سال داشته باشد، آنگاه هر جان کنجکاو گریبان قبیله گرایان را خواهد گرفت که اگر چنین است، پس این سخن که پهلویها از آنجا که نخستین دودمان "فارس" در تاریخ هزارساله گذشته بودند، ستایش از ایران باستان را گسترش دادند و تاریخ باستانی را بجای "تاریخ راستین" (آنگونه که قبیله گرایان می گویند) بزور سرنیزه در گلوئی مردم ایران فرو کردند، چگونه راست تواند بود؟

«کوروش! آسوده بخواب که ما بیداریم!» این سخن را واپسین شاه ایران در یک روز پائیزی سال هزار و سیصد و پنجاه و در برابر آرامگاه کوروش هخامنشی بزیان آورد. ولی آیا او نخستین پادشاه ایرانی بود که برای بنمایش گذاشتن "ایرانی بودن" خود و پایندیش به "آرمان ایرانشهری" بسراغ پاسارگاد و تخت جمشید و شاهان هخامنشی می رفت؟

در این نوشته کوتاه نمی توان به همه نمونه های تاریخی پرداخت. من با گذری کوتاه و گذرا نخست یادگاری از ناصرالدین شاه قاجار بر دیوار تالار آئینه کاخ تخر در ویرانه های تخت جمشید را دیدم که بفرمان او نویسانده شده است. این پادشاه دلپستگی فراوانی به تاریخ ایران باستان داشت و از نگر قبیله گرایان ما "باستانگرایی"، "پانفارسیسیم" و "آریاپرستی" را یکجا در خود گرد آورده بود. بر سردر ساختمان باغ ارم شیراز ناصرالدین شاه را می بینیم که سوار بر اسبی سپید می تازد و گرداگردش را قهرمانان داستانهای فردوسی و نظامی گرفته اند و در یکی از نگاره های کناری، داریوش هخامنشی بر تخت نشسته است. در زیر این نگارگریها به پیروی از کنده کاریهای تخت جمشید، سرباز نیزه داری را می بینیم که نیمرخش همچون سرداران پارسی، ولی با سیبل چخماقی دوران قاجار و کلاه نمدی (و با همان موهای پرپشت فرخورده کنده کاریهای پلکان تخت جمشید!) بر دیوار تراشیده شده است. ناصرالدین شاه ولی بدین اندک بسنده نمی کند. در راهنمای موزه جواهرات ملی (خیابان فردوسی، بانک مرکزی ایران) در بخش "الماس دریای نور" آمده است که این گوهر بی مانند تا روزگار ناصرالدین شاه در میان بازویندی جای گرفته بود و سلطان صاحبقران که باور ژرف داشت این الماس آذین بخش تاج کوروش هخامنشی بوده است، آنرا از بازویند بدرآورد و بجای پیش کلاه با نشان شیروخورشید زرین بر تاج خود نهاد.

از جشنهای دوهزار و پانصد ساله باز هم دورتر می شوم و از دودمان قاجار یک نمونه دیگر در باستانگرایی می آورم و می گذرم. اگر محمدرضا شاه پهلوی در برابر پاسارگاد ایستاد و کوروش را فرا خواند تا آسوده بخوابد، فتحعلی شاه قاجار خود را به میانه بزم شاهان ساسانی چون اردشیر و شاپور و خسرو پرویز پرتاب کرد. او که نمی توانست مانند پهلوی دوم تنها به گفتن یک "آسوده بخواب" ساده بسنده کند، دستور داد سنگ نگاره ای را بر طاق بستان و در کنار پیکره شاهان سربلند ساسانی بتراشند. اگر چه برخی برآنند که مرد بر تخت نشسته "محمد علی میرزای دولتشاه" است، ولی ریش بلند، تاج کیانی و حالت نشستن او بر تخت بیننده را در نگاه نخست بیاد فتحعلی شاه قاجار می اندازد. (4) این پادشاه نیز مانند نواده اش ناصرالدین شاه، ایران باستان و شاهان آنرا می ستود و برای نخستین بار پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی تاجی مانند تاجهای شاهان آن دودمان ساخت و آنرا "تاج کیانی" نامید، نامی که در شانامه فردوسی بارها و بارها آمده است. این تاج را نیز در موزه جواهرات ملی می توان دید (5).

این تنها پهلویها و فجرها نبودند که برای نوکردن پیوند و پیمان خود با ایران و گذشته آن به تخت جمشید می رفتند. از شاهزادگان تیموری ابراهیم سلطان سروده ای از سعدی را در تخت جمشید نویسانده است:

کرا دانی از خسروان عجم / ز عهد فریدون وضحاك و جم
که بر تخت ملکش نیامد زوال / ز دست حوادث نشد پایمال؟

پیشتر از او علی آق قویونلو، عضدالدوله و بهاءالدوله دیلمی نیز سنگنبشته هائی از خود بر درو دیوار این یادگار روزگاران شکوه و سربلندی نویسانده بودند. تخت جمشید یا پارسه حتا بروزگار پیش از آمدن عربان به ایران نیز از جایگاه ویژه ای برخوردار بوده است و شاهان ساسانی نیز برای نوکردن پیمان خود با ایران و آرمان ایرانشهری بدانجا می رفتند، از آن دست است سنگنبشته های شاپور دوم و شاپور سکانشاه.

آنچه که قبیله گرایان باستانگرایی می نامند، در میان فرهیختگان و اندیشوران چیزی نیست بجز خودکاو و خودیابی ملی، و نزد شاهان و فرمانروایان پیروی از آئینی هزاران ساله و در راستای "پیوستگی تاریخی و فرهنگی" که در بخشهای دیگر این جستار بدان خواهم پرداخت. پهلوی دوم کوروش را فراخواند که در بیداری او آسوده بخوابد، ناصرالدین شاه بگمان خود گوهری از افسر شاهی کوروش را آذین بخش خود کرده بود و فتحعلی شاه تاج کیانی بر سر می نهاد. صفویان برای خود تبارنامه ای ساخته بودند که آنان را نوادگان یزدگرد سوم می نمایاند، سلجوقیان بر فرزندانیشان نامهای باستانی می نهادند، غزنویان، سامانیان، صفاریان، آل بویه، مرداویجیان و طاهریان هر یک بگونه ای دودمان خود را به ساسانیان می رساندند و اشکانیان و ساسانیان نیز خود را نوادگان شاهان هخامنشی می دانستند. داستان را باز هم می توان پی گرفت، اسکندر خود را جانشین راستین کوروش، و داریوش سوم را "عاصب" می نامید، داریوش بزرگ در تبارنامه ای خود را از دوده دوم هخامنشی و خویشاوند کوروش می خواند و کوروش؟ کوروش پس از گشودن بابل به پرستشگاه مردوک رفت و تاج از دست کاهنان بابلی گرفت تا خود را جانشین راستین شاهان بابل، این شاه-شهر جهان باستان نشان دهد.

در پایان ناگفته نباید گذاشت که در میان شیفتگان فرهنگ و تاریخ ایران باستان "باستانگرایان" راستین نیز یافت می شوند که همه چیز سده های پیش از اسلام را درست و اهورائی و پاک می دانند. اینان چشم خرده گیر را بر رخدادها و پدیده های

ایران باستان می بندند و در برابر گذشته پیش از اسلام سراپا ستایش و کُرنشند. از نگاه اینان هیچ پدیده نیکی در جهان یافت نمی شود که نتوان ریشه هایش را در ایران باستان یافت و هیچ بدی در گیتی نمی توان جست که از ایرانیان باستانی سرزده باشد. مرا با این گروه کاری نیست و برای آنکه دریافت نادرستی از سخنانم پا نگیرد، همینجا ناگزیر از گفتنم که خودکامی ملی تنها با نگاه خرده گیر است که ما را به خودیابی راستین می رساند و هرگونه نگاه ستایشگر و تهی از خرده گیری چیزی جز باستانگرایی نیست.

قبیله گرایان گرایش به گذشته ایران و کندوکاو در پیشینه پیش از اسلام را "باستانگرایی" می نامند و آغاز آنرا کودتای سوم اسفند می دانند تا به این پدیده درونمایه ای "پارسیگرایانه" بدهند. چرا که اگر آشکار شود شاهان ترکبار فجر نیز در این "باستانگرایی" دست کمی از شاهان پهلوی نداشتند، یکی از گفتمانهای ملت سازی بریاد خواهد رفت. فتحعلی شاه، نخستین پادشاه فجر (آغامحمد خان کشورگشا بود و پیش از آنکه پادشاهی کند کشته شد) بیکره خود را در کنار شاهان ساسانی نشانده و تا بدینم بازمانگان این خاندان ترکبار چه رویکردی به ایران باستان دارند، با هم می نگریم به عکس واپسین بازمانده خاندان پادشاهی ای که خودیابی ملی یا آنگونه که قبیله گرایان می گویند "باستانگرایی" بروزگار فرمانروائی آنان پاکرفت و گسترش یافت (6).

دنباله دارد

۱. فرمایشی از درون، جایگزینی برای جنگ رودرو

۲. آن "سد" و آن "سی سد"

۳. زبان مادری، زبان رسمی، زبان سراسری

۴. ملت سازی، ملت چیست؟

۵. ملت سازان، پیشینه سازی و بازی با آمار

۶. قبیله کرا کیست؟

۷. آن قبیله دیگر

۸. گفتمان پارسی ستیزی

۹. گفتمان شاهنامه ستیزی

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

تابستان هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. <http://www.roshangari.net/as/ds.cgi?art=20060623173033.html>

2. <http://www.iran-emrooz.net/index.php?/politic/more/8896>

3. خوانندگان کنجکاو در این باره را به خواندن دو کتاب ارزشمند دکتر ماشاالله آجودانی به نامهای: "مشروطه ایرانی" و "یا مرگ یا تجدد" فرامی خوانم و همین جا دست او را برای تلاش سترگ و بزرگش در راستای زدودن گرد و خاک نشسته بر چهره تابناک تاریخ میهنم به گرمی می فشارم، دستش مریزاد!

4. http://www.chnphoto.ir/show.php?lang=fa&gallery_uid=356&photo_uid=3812

5. <http://kamyaran.110mb.com/img/11.jpg>

6. <http://www.qajarpages.org/soltanalimirza.html>